



تجارت هولناک
هپیولاس دریا
و غذاہاس خوشمزہ دیگر

کتاب دوم

نویسندگان:

متیو مورگان، دیوید سیندن و گاس مکدونالد

تصویرگر:

جانی دادل

مترجم:

عباس زارعس

کتاب سوم: شکار ترولها



فصل اول

در تاریکی شب، یک قایق ماهیگیری روی امواج دریا در حرکت بود. توی اتافک سکان، مرد قدبلندی که پالتوی خز به تن داشت، سکان را در دست گرفته بود و قایق را روی دریای متلاطم هدایت می کرد. نگاهی به شبح سکوی نفتی قدیمی انداخت که مثل غول آهنی بزرگی در دریا ایستاده بود.

مرد لبخندی زد و موتور را خاموش کرد. سرش را از اتافک بیرون آورد و گفت: «رسیدیم، همین جاست.» صورتش مثل سیب گندیده، بدشکل بود. «بجنب، بلاد! تکون بخور، بون! وقت ماهیگیریه. یه هیولای دریایی برام بگیرین! حالا!»

مرد درشت اندامی که موهای چرب و ریش پرپشتی داشت، دستش را داخل جعبه ای چوبی برد و یک نارنجک دستی بیرون آورد. ضامنش را با دندان کشید و آن را به دریا انداخت. خم شد و گوش کرد. از عمق آب صدای انفجار خفه ای به گوش رسید. قایق لرزید. «این باعث می شه غول گنده سردرد بگیره، بیاد بالا!»

مرد ریزنقشی که لباس‌های کهنه‌ای به تن داشت، از پشت قایق نگاه کرد و گفت: «مجبور بودیم بیاییم این‌جا؟ اصلاً از دریا خوشم نمی‌آید.» رنگش پریده و ناخوش‌احوال بود.

امواج قایق را تکان می‌داد و از این سو به آن سو می‌برد. مردی که پالتوی خز داشت، ضربه‌ای به شانه‌ی مرد ریزنقش زد و گفت: «این قدر غر نزن، احمق!»

مرد ریزنقش که اسمش بلاد بود، تلوتلوخواران، گفت: «باشه، بارون ماراکای. معذرت می‌خوام، بارون ماراکای.» و بعد صورتش را با دستمال خیس و قرمزی پاک کرد.

بارون ماراکای چراغ‌قوه‌ای از جیبش بیرون آورد، آن را روشن کرد و نورش را به دریا تاباند. «یکی باید همین‌جاها باشه.»

بلاد و بون نور چراغ‌قوه را دنبال کرده و به دریا نگاه کردند. بارون نگاهی به آنها انداخت و گفت: «همین‌طور اونجا خشکتون نزنه، نارنجک‌های بیشتری بندازین! اون هیولا رو از آب بکشین بیرون!»

هر دو مرد به سمت جعبه‌ی چوبی دویدند و گفتند: «چشم، بارون. هر چی شما بگین.»

هر کدام چند تا نارنجک برداشتند و بعد از کشیدن ضامن، آنها را به دریا انداختند. انفجارهای پیاپی، آب دریا را به تلاطم درآورده بود. نارنجک‌های بیشتری انداختند که آب را موج‌تر کرد. ماهی‌هایی که بال‌بال می‌زدند، مثل باران کف قایق می‌ریختند.

